سلام کودکانه

یک خوراکی برای ۲ نفر

زنگ تفریح خورده بود. همه داشتند خوراکی می‌خوردند، اما احسان چیزی نمی‌خورد. پرسیدم: «چرا چیزی نمی‌خوری؟» گفت: «مامانم برام آماده کرده بود، اما من فراموش کردم توی کیفم بذارم». به ساندویچ خودم نگاه کردم. بزرگ نبود. من هم خیلی گرسنه بودم. دلم نیامد که من بخورم و احسان گرسنه بماند. ساندویچم را از وسط نصف کردم و نصف آن را به احسان دادم. احسان لبخند زد و از من تشکر کرد. هر دو با هم ساندویچ خوردیم و بعد رفتیم بازی کردیم.

ارسال نقاشی، قصه، خاطره، عکس و... ۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶ ۲۰۰۰۰۹۹۹

معرفی کتاب

سریع‌ترین بگیر بخواب دنیا

دوستان خوبم امروز می‌خواهم برای شما از دوستی غاز و اردک بگویم. رابطه دوستی که هیچ چیز و هیچ کس نمی‌توانست آن را خراب کند. آن‌ها همیشه با هم و به فکر هم بودند. همه چیز خوب بود تا این‌که اردک یک دوست جدید پیدا کرد؛ برفی. دوست جدید اردک خیلی کارها بلد بود و در همه آن‌ها برنده می‌شد. اما غاز کارهای دوست جدید اردک را دوست نداشت. اگر می‌خواهید عاقبت ماجرای دوستی اردک و غاز را با برفی بدانید پیشنهاد می‌کنم کتاب «سریع‌ترین بگیر، بخواب دنیا» را بخوانید. این کتاب از مجموعه کتاب کوچک از غاز و اردک به نویسندگی و تصویرگری «تد هیلز» است که «سنا تنکابنی» آن را ترجمه کرده و نشر گیسا ویژه شما عزیزان ۴ تا ۸ ساله به چاپ رسانده است.

برشی از کتاب

پایین تپه، غاز ناله کرد و گفت: «نمی‌شود به جای این کارها فقط روی سرمان بایستیم؟» برفی وسط حرفش پرید و گفت: «معلوم است که می‌شود، اما قبلش باید این بازی‌ها را بکنیم: لِی لِی، راه رفتن روی کنده درخت، نگه داشتن یک تکه چوب روی کله، پریدن از بوته‌ها»
آخرش غاز خسته شد و با خودش گفت: «بهتر است بروم دنبال پروانه‌ها بگردم.»
برفی گفت: «همه به جای خود! آماده! غاز آماده‌ای؟» اما غاز آن جا نبود.

شعر

بوس دردناک

ویز ویز ویز از راه رسید
بال‌هاشو باز کرد و بست
دور سرم چرخی زد
رو لپم آروم نشست

خواستم اونو بگیرم
بال زد و رفت تو باغچه
وای جای اون رو لپم
شد قد یک تربچه

وای منو بوسید و رفت
زنبور مشکی و زرد
بوسش عجب دردی داشت
با لپ من چکار کرد؟

شاعر: مریم زارعی

تصویر سازی‌ها: سعید مرادی

فرفره
صفحه‌ای برای ۵ تا ۱۰ ساله‌ها
روزهای زوج
«زندگی سلام»

شهرقصه

ماژیک‌های گم شده

۱ بهمن به خواهرش لاله گفت: «می‌شه برای فردا ماژیکات رو به من قرض بدی؟» لاله پرسید: «ماژیکای خودت چی شدن؟ تو هم که یک بسته ماژیک مثل ماژیکای من داشتی.» بهمن سرش را پایین انداخت. لاله سرش را تکان داد و پرسید: «گم کردی؟» بهمن آهسته گفت: «بله» لاله گفت: «من ماژیک‌هامو می دم اما باید قول بدی خوب ازشون مراقبت کنی و فردا از مدرسه که اومدم به من برگردونی چون قراره دوستام بیان این جا و با هم روزنامه دیواری درست کنیم». بهمن خوشحال شد و گفت: «قول می دم».

۲ روز بعد بهمن از مدرسه که آمد، داشت تکالیفش را انجام می داد که خوابش برد. وقتی از خواب بیدار شد ساعت از ۲ گذشته بود با خودش گفت: «حتما تا حالا خواهرم اومده. برم ماژیکاش رو بدم» فکر می‌کرد ماژیک‌ها را کنار کیف گذاشته، اما هر چه گشت چیزی پیدا نکرد. با خودش گفت شاید اشتباه می‌کنم و ماژیک‌ها را از کیفم بیرون نیاوردم. توی کیف را هم گشت اما فایده‌ای نداشت. با ناراحتی گفت: «حالا چه کار کنم؟» از اتاقش بیرون آمد و از مامان پرسید: «خواهرم کجاست؟» مامان گفت: «با دوستاش توی اتاقن» بهمن گفت: «من توی مدرسه یک چیزی جا گذاشتم. الان برمی‌گردم»

۳ بهمن به مدرسه رفت و در کلاس شان را زد و گفت: «من توی میزم چیزی جا گذاشتم». آقای معلمی که سرکلاس بود به او اجازه داد داخل کلاس شود و توی میزش را نگاه کند، اما چیزی آن جا نبود. آقا معلم به او گفت: «برو دفتر، جای اشیای گم شده روببین. شاید اون جا باشه»
بهمن به دفتر مدرسه رفت و با اجازه آقای ناظم کمد وسایل گم شده را نگاه کرد. یک خودنویس از دستش روی زمین افتاد. خم شد تا خودنویس را بردارد که پایش خورد به آن و خودنویس زیر کمد رفت. دستش را زیر کمد برد. دستش به چیزی خورد. آن را بیرون آورد. جعبه ماژیک‌ها بود. خیلی خوشحال شد. خودنویس را هم در آورد و سر جایش گذاشت.

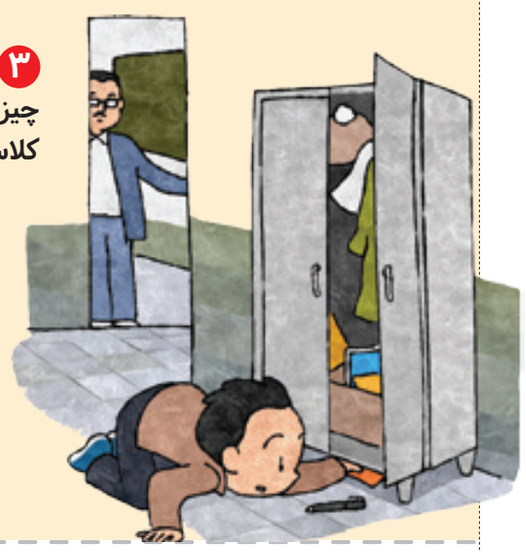

۴ بهمن با خوشحالی به خانه برگشت و در اتاق خواهرش را زد. لاله بیرون آمد و گفت: «سلام. بیدار شدی؟ ببخشید من دوستام اومده بودن و ماژیک‌ها رو لازم داشتم. اومدم اتاقت که ماژیک‌ها رو بگیرم اما تو خواب بودی. منم خودم از کنار کیفت برداشتم». بهمن با تعجب به جعبه ماژیک دستش نگاه کرد. لاله که جعبه ماژیک دست بهمن را دید خوشحال شد و گفت: «ماژیکات رو پیدا کردی؟ خب دیگه من برم پیش دوستام که کلی کار داریم. این دفعه دیگه مواظب ماژیکات باش» بعد هم توی اتاقش رفت و در را بست. بهمن یکی از ماژیک‌ها را از جعبه بیرون کشید و به برچسب دورش که نگاه کرد، خنده‌ای به لب‌هایش آمد. روی برچسب نوشته شده بود: «بهمن بهاری»

نویسنده: عفت زینلی

آثار شما

دنیای نقاشی

دوستان گلم شعرهایی که در کنار نقاشی‌های شماست ویژه نقاشی‌های قشنگ شما سروده شده. امیدواریم که خوشتون بیاد. دوستان گلم اگه دلتون بخواد می‌تونین عکس‌هاتون رو هم برای ما در تلگرام به همراه نقاشی‌هاتون به شماره ۰۹۳۵۴۳۹۴۵۷۶ بفرستید، تا در کنار نقاشی و اسمتون، عکستون هم چاپ بشه.

زینب کمالی
۷ ساله

پر شده آسمون با
ستاره‌های رنگی
ستاره‌ها می‌خندند
عجب شب قشنگی!

فاطمه زینب مظفری - ۷ ساله

روی سر نی‌نی هست
تار دراز یک مو
بسته شده چه خوشگل
با یک کش کوچولو

علیرضا کاظمی
۶ ساله

تو آسمون ابری
خورشید گرم و زیباست
یه آقای ماهیگیر
توی قایق، رو دریاست

مهراد شکاری
۵ ساله

این روباه بازیگوش
دوست داره قایم باشک
دلش میخواد همبازیش
باشن خرگوش و اردک

سرگرمی و رنگ آمیزی

بگرد و پیدا کن
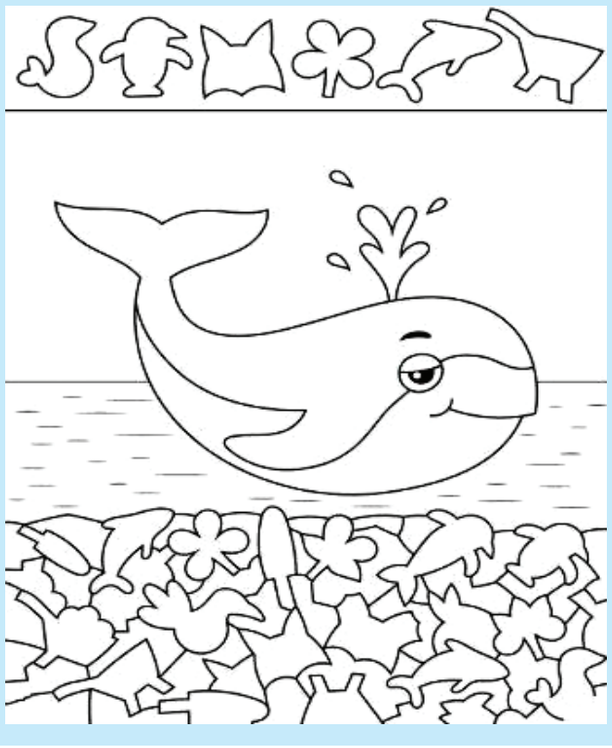
دوستان خوبم شکل‌های خواسته شده را پیدا و بعد تصویر را رنگ‌آمیزی کنید.